

EUGÈNE IONESCO

Tueur sans gages



آدمکش

| اوژن یونسکو | سحر داوری | مجموعہ آثار یونسکو (۵) |

تریدگل

آدمکش |

اوزن یونسکو |

مترجم: سحر داوری |

ویراستار: سارا شجاعی |

نمونه خوان: میترا سلیمانی |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نضاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | ۱۳۹۹ | تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۸۶۳-۴۲-۱ |

Bidgol Publishing Co. | انترپیدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۷ |

فروشگاه: تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶ ۴۵ ۳۵ ۴۵ ، ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۷ |

bidgolphublishing.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.*

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای هم‌راهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر پیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.

شخصیت‌ها، صداها، شبح‌ها (به ترتیب حضور بر صحنه)

BÉRENGER

برائزه؛ میانسال، شهروند عادی

DANY

آرشیست؛ سن نامشخص، رده سنی کارمندان

دانی؛ تایپیست جوان، مناسب برای پین اپ

ولگرد مست

EDOUARD

کافه‌چی؛ میانسال، چاق، سبزه، پُرمو

ادوار؛ ۳۵ ساله، لاغر، تب‌آلود، لباس تیره پوشیده، عزادار

خانم سرایدار؛ (مقدم بر صدای خانم سرایدار)، ظاهر سرایداری

صدای سگ خانم سرایدار

صدای مرد اول

صدای مرد دوم

صدای راننده کامیون

صدای راننده سواری

پیرمرد اول

پیرمرد دوم

بقال

صدای معلم مدرسه

صدای اول از خیابان

صدای دوم (کلفت) از خیابان.

صدای سوم (نازک) از خیابان

صدای چهارم از خیابان

صدای اول از پایین

صدای دوم از پایین

صدای از راست

صدای از بالا

صدای اول از چپ

صدای دوم از چپ
صدای زنی در ورودی
شیخ یک موتورسوار سوار بر موتورش
صدای پستیچی؛ خود پستیچی مقدم باشد (در صورت تمایل)

LA MÈRE PIPE

نه پیپ
صدای جمعیت
مرد مست فراک پوش
پیرمرد (با ریش سفید کوچک)
پلیس اول
سرباز با یک دسته گل در دست
پلیس دوم
انعکاس صدا
آدمکش



| پردهٔ یک |

دکور نداریم. صحنه هنگام بالا رفتن پرده خالی است. کمی بعد، روی سکوی صحنه، سمت چپ، دو صندلی باغ خواهیم داشت و میزی که خود آرشیتکت به صحنه می‌آورد. این صندلی‌ها و میز باید جایی پشت صحنه دم دست باشند. فضاسازی پردهٔ اول فقط با نور انجام می‌شود. در ابتدا، وقتی صحنه هنوز خالی است، نور خاکستری داریم، انگار بعد از ظهر روزی از ماه نوامبر یا فوریه، که آسمان پوشیده از ابر است. صدای وزش بادی ملایم را می‌شنویم؛ حتی می‌توان برگ خشکی را بر صحنه نشان داد که می‌رقصد و به زمین می‌آید. از دور صدای تراموا می‌شنویم. ناگهان نوری شدید و سفید صحنه را فرا می‌گیرد که در نتیجه، سایه‌های مبهم خانه‌ها فرو می‌ریزند. فقط این نور سفید را داریم و آبی چشمگیر و غلیظ آسمان را. بدین ترتیب، بعد از آن هوای گرفته، نورپردازی باید با توجه به این نور سفید و آبی آسمان تنظیم شود که تنها عناصر این دکور نوری‌اند. سروصدای تراموا، باد،

و شاید باران به محض تغییر نور از میان می‌روند. این رنگ آبی، سفید، سکوت، و صحنه خالی باید حس آرامش عجیبی به تماشاگر القا کند. باید به تماشاگر فرصت داد این حالت را احساس کند. شخصیت‌ها باید دقیقه‌ای بعد بر صحنه ظاهر شوند.

برانژه نخستین کسی است که با عجله از سمت چپ وارد می‌شود. در مرکز صحنه می‌ایستد. درجا به سرعت به طرف چپ می‌چرخد، جایی که آرشیئتکت آهسته‌تر از او به دنبالش می‌آید. برانژه بارانی خاکستری به تن، کلاه به سر، دستمال به گردن دارد. آرشیئتکت کتی پارچه‌ای، شلواری روشن، پیراهن یقه‌باز پوشیده و کلاه ندارد. کیف کوچکی زیر بغل دارد که نسبتاً کلفت و سنگین است، شبیه کیف بزرگ ادوار در پرده دوم.

برانژه: جالبه! جالبه! واقعاً فوق‌العاده‌ست! به نظر من که معجزه‌ست... (آرشیئتکت حرکت مبهمی به نشانه اعتراض می‌کند). معجزه‌ست، یا فکر می‌کنم شما ترجیح بدید بگم افسانه‌ای‌ست، چون یقیناً آدم لامذهبی هستید! صمیمانه بهتون تبریک می‌گم موسیو آرشیئتکت، واقعاً افسانه‌ای‌ست، افسانه‌ای، افسانه‌ای!... واقعاً!...

آرشیئتکت: اوه!... آقای عزیز... این‌طورها هم نیست...
برانژه: چرا! چرا... من واقعاً بهتون تبریک می‌گم. واقعاً غیرقابل تصوره. چیزی که شما درست کردید خارج از حد تصوره. واقعیتیه که تصور به‌گرددش هم نمی‌رسه.

آرشیئتکت: من برای این کار پول می‌گیرم، جزو وظایف عادی منه. تخصص منه.

برانژه: البته، البته، موسیو آرشیئتکت، درسته، شما هم یک

تکنسینید، هم درعین حال یک کارمند جدی... بااین حال، این همه قضیه نیست. (به دوروبرمی نگردد و به نقاط خاصی از صحنه خیره می شود.) چقدر قشنگه، چه چمن کاری خارق العاده ای! این گل کاری جالب!... اوه! گل هاش مثل سبزی اشتها آور، سبزی هاش مثل گل معطر... چه آسمون آبی ای، چه آسمون آبی فوق العاده ای... چه هوایی! (به آرشیفتکت) تویی همه شهرهای دنیا، شهرهایی که سرشون به تشون می ارزه، فراوانن کارمندها و آرشیفتکت های شهرداری مثل شما که اونها هم وظایفی مثل شما دارن، مثل شما حقوق می گیرن، اما خودشون رو بکشن نمی تونن یک چنین حاصلی داشته باشن. (با دست ادا درمی آورد.) درازاش پول هم خوب می دن؟ معذرت می خوام، گمونم دارم زیادی تند می رم...

آرشیفتکت: خواهش می کنم. عذرخواهی نکنین... پولش بدک نیست، همون قدر که تُو بودجه پیش بینی شده، درسته. بدک نیست.

برائزه: اما درازای ابتکار شما باید طلا بدن. اون هم طلای قبل از ۱۹۱۴... طلای ناب.

آرشیفتکت: (با فروتنی انکار می کند.) اوه...

برائزه: آره. بعله... شکسته نفسی نکنید موسیو آرشیفتکت شهر... طلای ناب... طلای این دوره و زمونه، مثل باقی چیزهاش، بی ارزشه، این طور نیست؟ طلای کاغذیه...

آرشیفتکت: این چوب کاری شما...

برائزه: نه، بفرمایید تحسین، ذوق زدگی!

آرشیفتکت: خیلی خب، هرطور میل تونه، این ذوق زدگی شما خیلی به دل من نشست. از این بابت از شما متشکرم. آقای...

برائزه عزیز.

آرشیبتکت به نشانه تشکر تعظیم می‌کند، در همان حال کاغذی از یکی از جیب‌هایش بیرون می‌آورد که به احتمال زیاد نام برانژه روی آن نوشته شده. زیرا موقع تعظیم همان اسمی را که روی کاغذ می‌خواند به زبان می‌آورد.

برانژه: واقعاً ذوق زده شدم. واقعاً قسم می‌خورم اصلاً شخصیتاً آدمی نیستم که بیخودی تعریف کنم.

آرشیبتکت: (رسمی، ولی بی تفاوت) بی نهایت مشعوفم.

برانژه: خارق العاده ست! (دور و برش را می‌نگرد). ببینید. البته به من گفته بودن، ولی من باور نمی‌کردم... یا بهتر بگم، بهم نگفته بودن، اما من می‌دونستم، می‌دونستم که در دل این شهر تاریکمون، در دل این محله‌های ماتم‌زا، محله‌های پرگردوغبار، محله‌های گِل‌آلود، یک همچو محلهٔ روشنی هست، منطقهٔ منحصربه‌فردی، با خیابون‌های آفتابی، و کوچه‌های سرشار از نور... این شهر درخشانی که تُوْناف شهر ساخته ید...

آرشیبتکت: این نطفه‌ای ست که در واقع باید رشد و گسترش پیدا کنه. من نقشه‌ها رو طبق دستور شهرداری کشیدم. من به خودم اجازه نمی‌دم تصمیم شخصی بگیرم...

برانژه: (در ادامهٔ تک‌گویی‌اش) باور می‌کردم، بدون اینکه باورش کنم. می‌دونستمش، بدون اینکه بدونم! من از امیدواری

۱. cité radieuse. در اینجا هم عنوان محله یا شهری درون شهر است که در آن برانژه تجربه‌ای پرشور و وجدانگیز را از سر می‌گذرانند و هم اشاره‌ای دارد به مجتمع‌های مسکونی مدرن ساختهٔ لوکوربوزیه، معمار نام‌دار فرانسوی، که اولین و مشهورترین نمونه از آنها با همین عنوان در سال ۱۹۴۸ در ماریسی ساخته شد. برخی از این ساختمان‌ها که به‌نوعی نماد معماری مدرن اروپای قرن بیستم محسوب می‌شدند، مانند آنچه در نمایشنامه می‌بینیم، درون باغ‌ها و فضاها سبز ساخته شده بودند.

می‌ترسیدم... امیدواری دیگه کلمه‌ای فرانسوی نیست،
همین طور ترکی یا لهستانی... بلژیکی ممکنه باشه... اما
حتی اون هم...

آرشیبتکت: متوجهم، متوجهم!

برانژه: با این حال، من الان اینجام و واقعیت شهر درخشان شما
قابل انکار نیست. واقعیتی که می‌شه کاملاً لمسش کرد.
این روشنی آبی‌رنگ کاملاً طبیعیه... آبی، سبز... اوه این
چمن‌کاری، این گل‌های صورتی...

آرشیبتکت: بله. این گل‌های صورتی رز واقعی‌ان.

برانژه: رز واقعی؟ (روی صحنه قدم می‌زند. با انگشت اشاره می‌کند،
گل‌ها را بومی‌کشد، و غیره...) باز هم آبی، باز هم چیزهای
سبز... رنگ‌های شادمانی، چه آرامشی! چه آرامشی!

آرشیبتکت: اینجا رسمه آقای... (از روی یادداشتش می‌خواند)... برانژه
عزیز. این کاملاً از روی حساب. تعمدیه. تو این محله
هیچ چیز نباید سرسری گرفته بشه. اینجا هوا همیشه
خوبه... برای همین هم زمین‌هاش به فروش می‌رن...
اون هم با چه قیمت‌های بالایی... ویلاهاش رو با بهترین
مصالح ساختن... مستحکم... دقیق ساختن.

برانژه: گمون نمی‌کنم هیچ وقت تو خون‌هاش بارون بباره.

آرشیبتکت: به هیچ وجه! این کمترین چیزیه که می‌شه انتظار داشت.

یعنی تو خون‌های شما بارون می‌آد؟

برانژه: متأسفانه بله، موسیو آرشیبتکت!

آرشیبتکت: خب، نباید این طور باشه. حتی تو محوطه‌تون هم نباید
بیاد. یک کسی رو می‌فرستم اونجا بررسی کنه.

برانژه: خب، منظورم این نیست که اونجا دقیقاً بارون می‌آد. به تعبیری این طوریه. اونجا اون قدر نم داره که انگار بارون می‌آد.

آرشیبتکت: می فهمم. منظورتون ذهنیه. در هر صورت، اینجا تو این محله، هیچ وقت بارون نمی‌آد. با این حال، همه دیوارهای این خونه‌هایی که می‌بینید، همه سقف‌ها ضد آب. قضیه عاده، برای اینکه بعداً پشیمون نشیم. البته فایده‌ای نداره، منتها یک جور احترام به سنت‌های قدیمه.

برانژه: منظورتون اینه که هیچ وقت بارون نمی‌آد؟ این چمن‌کاری‌ها و سبزی‌کاری‌ها؟ حتی یک برگ خشک به درخت‌ها نیست. تو باغچه‌ها حتی یک گل پژمرده پیدا نمی‌کنی! از زیر آب می‌خورن.

برانژه: معجزه تکنیک! تحیر من عامی رو ببخشید... (بادستمالی عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کند).

آرشیبتکت: چرا بارونی تون رو در نمی‌آرید؟ بندازید رو دستتون. زیادی گرم‌تونه.

برانژه: بله البته... من دیگه اصلاً سردم نیست... متشکرم، از توصیه تون متشکرم. (بارانی‌اش را درمی‌آورد و زیر بغل می‌گیرد؛ کلاه از سر برنمی‌دارد. ضمن انجام این حرکات، به بالا می‌نگرد). برگ درخت‌ها اون قدر بزرگ هستن که نور از میونشون بگذره، اما نه اون قدر بزرگ که سایه بندازن رو بنای ساختمانون. با این حال آدم وقتی فکر می‌کنه که تو جاهای دیگه شهر، آسمون عین موهای پیرزن‌ها خاکستریه و کنار پیاده‌روها برف کثیف جمع شده و همه‌ش باد می‌آد، تعجب می‌کنه.